

در روزهای سخت یادمان بیفتد و سختی خود را به خاطرش تحمل کنیم. یاد بگیریم با دنیا چطور کنار بیاییم و چه قدر به آن دل ببندیم و چطور از دوست داشتنی‌های خودمان دست بکشیم. دعا کن داغ نادانی خودم را بر دلم نگذارند که اگر این مصیبت بر سرم بیاید شرمند تو می‌شوم. همه جا مثل آینه روبرویم باش تا ببینمت و تا می‌توانم زینب باشم.

شرافت‌مندانه زندگی کنیم؟! مثلاً توی همین کتاب‌ها از صبر و قرار تو حرف می‌زنند. اما این صبر توی زندگی خیلی از ما قرار ندارد. کسانی را می‌شناسم که ماه به ماه خانه‌شان روضه‌خانه توست. ولی خدا نکند مصیبتی برایشان پیش آید. خیلی زود دست و پا گم می‌کنند. تو چطور خودت را گم نکردی وقتی همه عزیزانت را در عرض چند ساعت از دست دادی؟ هر چه داشتید یا سوخت یا غارت شد. چطور شد که آن روز، تو آرام بودی؟

کودکان برادرت را پناه می‌دادی. زن‌های فرزند از دست داده را آرام می‌کردی، دردهایشان را می‌شنیدی و اشک‌شان را پاک می‌کردی.

بعضی‌ها می‌گویند: تو با ما فرق داری.

من هم این را قبول دارم.

تو حساس‌تر بودی، چون روحی لطیف داشتی. آزار شما به یک مورچه هم نمی‌رسید. ناله گنجشکی دل نازک‌تان را می‌شکست. با این حساسیت‌ها، آن روزهای سخت را چطور تاب آوردی؟! آن روزها که غذای شب شما زخم زبان بود و سایه دیوارها پناه خستگی‌تان.

کتاب‌ها می‌گویند: همه این مصیبت‌ها را به جان خریدید تا انسان کامل شود... تا یاد بگیرد آزاده زندگی کند... تا شرافت داشته باشد و خوی حیوانی را به حیوانات بگذارد. بلا کشیدید تا ما کسی را داشته باشیم که

داغ تو را بر دل من گذاشته‌اند. قبل از این که بشناسمت مرا به عزایت نشانده‌اند.

کنار سیاه‌پوش‌ها نشسته‌ام و کسی دارد می‌خواند. از وقتی چشم باز کرده‌ام تو را با روضه تعریف کرده‌اند.

همه از خوابی که دیدی حرف می‌زنند. خوابی که پدر بزرگت برایت تعبیر کرد و چند صباح بعد به حقیقت پیوست.

همه می‌گویند: آماج بلا و کوه صبر بوده‌ای.

با دیدن دختر صاحب خانه، عکس‌های مینیاتوری روی ظروف چینی یاد می‌آید.

انعکاس گوشواره‌هایش توی سینی نقره‌ای شفاف تکان تکان می‌خورد. اتاق پر از بوی ادکلن و کرم پودر و وسایلی از این دست است.

روضه‌خوان در اتاق کناری توی بلندگو می‌خواند: اسیر طوفان‌ها / غریب دوران‌ها

از مجلس روضه بیرون می‌آیم... آن‌جا نشد تو را به وضوح بشناسم. فقط از میان پیچ‌ها شنیدم طلا گرمی چند است؟! و شامپوی تقویت مو را با چه مارکی بخرم. روضه‌خوان هم تنها به جنبه احساس زندگی‌ات گیر داده بود. از داغ عزیزانت گفت. گفت: مصیبت کش بوده‌ای، به اسارت رفته‌ای خطبه‌ای خوانده‌ای که همه را گریانده است. از خدا خواسته‌ای زیاد بگیرند و کم بخندند و دعایت در حق آن‌ها اجابت شده است.

در مجالس روضه دلم می‌گیرد. می‌خواهم دلی آرام داشته باشم. می‌گویند تو هم دلت آرام بوده. در گوشه‌ای خلوت می‌نشستم تا تو را بخوانم. دلم می‌خواهد سیر تماشايت کنم. کتاب‌ها را ورق می‌زنم. همه کتاب‌ها تا حدودی مثل هم هستند. همه می‌گویند عقیده خاندان بوده‌ای.

می‌گویند: فقر خانه پدری‌ات با مکتب خانه همسرت برایت یکی بوده. می‌گویند: دستی گشاده داشته‌ای برای بخشیدن. می‌گویند: راضی به رضای خدا بودی و زیاد گریه کردی برای برادرت که نادانی مردم او را کشت.

گفتم نادانی... بگذار بپرسم: چطور می‌شود شما را دانست؟ شما را بلد بودن تا چه حد لازم است؟ کجای زندگی شما را باید بلد باشیم تا سرمان را بالا بگیریم و با افتخار و

رقیه ندیری

مثل آینه داغ دیک